

همه که گفتند «نمی‌شود»، پا کرد توی یک کفش که «می‌شود». گفت: «بیریدم یا بوسه خودم می‌دانم و او». غوغایی بود در دلش. می‌دانست بایش به حرم برسد تمام است؛ یک پا که هیچ، آقا می‌توانست هزاران به او بدهد.

چله زمستان بود که راه افتاد. گفته بودند «دست کم بمان کمی گرم شود؛ الان کولاک است مشهد» گفته بود «عوضش حرم آقا گرم است؛ خیلی گرم».

گنبدطالایی توی قاب پنجره بود. از مناره‌ها اذان پخش می‌شد که رسیدند. کیوترا دورتادور گنبد طواف می‌کردند. زمزمه مسافرها بلند شده بود «السلام علیک یا علی بن موسی الرضا!» او مانده بود و زن و بچه‌اش. راننده گفته بود «سریع‌تر، باید بروم» زنش مات نگاهش کرده بود. پسرش شروع کرده بود به غرولند: «هی گفت مشهد، مشهد؛ حالا که رسیدیم استخاره می‌کنند» چیزی در گلویش چنگ انداخته بود. پاهایش توان نداشت. آن یکی دیگر چرا؟! نمی‌دانست.

پسرش طعنه زده بود که «نمردیم و شفا گرفتن را هم دیدیم!» حق‌ها زنش تمامی نداشت. «همین را می‌خواستی؟ آخر عمری به کفر یقینم؟ آخر قربان امام رضا، چرا زور کردی که به این روزت بیندازد؟ در و همسایه را چه کار کنیم، بگویم با یک یا رقیم به امید شفا، آن یکی راهم گرفت؟!» چیزی نگفته بود. زل زده بود به گنبد روبه‌روی اتاقش. می‌خواست گریه کند؛ اما نمی‌توانست. می‌خواست فریاد بزند، شکایت کند؛ ولی نمی‌شد. زبانش قفل شده بود انگار؛ حال عجیبی داشت.

چهل روز می‌گذشت. زن و بچه‌اش برگشته بودند. خودش مانده بود و دو پای ساکن و گبندی که صبح و شب خانه‌اش بود.

چهل روز می‌گذشت؛ نه توانسته بود و نه دیگر می‌خواست که گریه کند. چیزی روی سینه‌اش سنگینی می‌کرد از غریبی و درد. بغض بود که از «شوق حضور» در گلویش نشسته بود...

این روزها دائم به رویاهای کودکی‌اش فکر می‌کرد: «یعنی می‌شود یک روز صبح تا شب نگاهش کنیم!» حالا هر صبح و شب نگاهش می‌کرد. چشم می‌دوخت به پرچمی که روی گنبد، بی‌تاب و پریشان بود؛ درست مثل دل او.

پرچم باهمه بی‌تابی‌اش کنار آقا بود، نزدیک‌تر از هر کس به او، روی پام خانه‌اش.

پای پرچمی

حمیده رضایی (یاران)

کثرت سجده و برخاک افتادن، چین خورده است. لباس‌هایشان کهنه و ساده و رنگ باخته است. آنان را مردمی مصمم و استوار در باورهایشان و آماده در اجرای آرمان‌هایشان یافتیم. «مگر سپاه عمر سعد نماز نمی‌خواند؟ هرروز در کربلا، صدای اذان از دوسو برمی‌خاست. دو گروه رو به قبله نماز می‌گزارند و شگفتا که در نماز، سپاه عمر سعد، به پیامبر صلی‌الله‌علیه و خانواده‌اش سلام می‌دادند؛ بی‌آن که ببندیشند که فرزند پیامبر و روح نماز، در اردوگاه مقابل ایستاده است. فقر معرفت، سی‌وسه‌هزار سپاه را به میدان آورده است که هر روز در فرات غسل می‌کنند تا با تقرب و پاکی، حسین و یارانش را ذبح کنند و بهشت و رضوان الهی را به دست آورند.

وقتی عمر سعد در صبح‌گاه عاشورا، تیر در کمان می‌نهد و نخستین تیر را به سمت اردوی حسینی پرتاب می‌کند، فریاد می‌زند: «یا خیل الله اركبی و بالجنه ایشری» و همه را به گواهی می‌گیرد که نخستین تیر را من انداختم؛ همگان به شوق بهشت! حسین و یارانش را تیرباران می‌کنند.

یاران حسین علیه‌السلام، به معرفت عمیق و تزلزل ناپذیر رسیده‌اند. خوب می‌دانند کجا آمده‌اند، چرا آمده‌اند و چه باید بکنند. هم دشمن شناسند هم خودشناس و هم راه‌شناس و هم بیراهه‌شناس.

وقتی علی اکبر در منزل‌گاه قصر بنی مقاتل، از زبان پدر، استرجاع شنید و علت را پرسید امام فرمود: هاتف غیبی خبر داد که مرگ در کمین است و این کاروان، رهسپار مرگ است. علی اکبر پرسید: «مگر ما بر حق نیستیم؟» امام فرمود: «به خدایی که فرجام همه ما بازگشت به سوی اوست، ما برحقیم» و علی اکبر بی‌درنگ پاسخ داد: «ای پدرجان! پس پروا و هراسمان از مرگ نیست».

این پرسش‌ها و پاسخ‌ها، شناخت عمیق و استوار از راه و انتهای راه را بیان می‌کنند.

اباعبدالله علیه‌السلام پس از شهادت حضرت حبیب - پیرپارسا و پاک‌باز کربلا - فرمود:

«خداوند تو را برکت دهد! چه صاحب فضیلتی بودی که قرآن را در یک شب ختم می‌کردی!»

قرآن‌فهمی و دفاع از حریم قرآن و ارزش‌های الهی و فهم و درک موقعیت و جایگاه اباعبدالله،

به یاران عاشورا، اراده و عزم نبرد و مقاومت می‌بخشید. در رجزهای یاران، می‌توان این

بصیرت و درک را ردیابی کرد. با همه ایجازی که در رجزها هست، مرزبندی و شناساندن دو

اردوگاه، روشن و صریح دیده می‌شود. آنان با زبان رجز می‌گویند می‌دانیم کجا ایستاده‌ایم،

چه کسی را همراهی و پاسداری می‌کنیم و جبهه مقابل، چه کسانی و با چه انگیزه‌ها و

ان حسین (ع)

باورهایی هستند.

حربین یزید ریاحی در میدان رجز می‌خواند و می‌گوید:

من، حرم و پناهگاه مهمان، گردن‌هایتان را به مهمانی تیغ می‌برم برای پاسداری از حریم بهترین انسانی که به مکه قدم گذاشت و در این کشتن و مبارزه، با شما هیچ گونه بی‌عدالتی و بیدادگری نمی‌بینم.^۶

این مرزبندی که دفاع از حسین را دفاع از پیامبر و کربلا از مکه و مبارزه با سپاه کوفه را مبارزه با سپاه مشرکان مکه ببیند و جهاد در کربلا را عین عدالت و دادگری بداند، گواه بصیرت و قدرت تطبیق و تشخیص عمیق یاران عاشورا است.

پی‌نوشت‌ها:

۱- امام در منزل بیضه پس از استلا به سخن پیامبر، خود را اسوه یعنی الگو و پیشرو معرفی کرد و فرمود:

«لکم فی اسوه»

۲- فرهنگ جامع سخنان امام حسین علیه‌السلام، ترجمه علی مؤیدی، صص ۷-۴۵۶

۳- مناقب الجنان، زیارت جامعه ائمه المؤمنین

۴- صحیح بخاری، ج ۹، ص ۸۴۱

۵- المقد الفرید، ابن عبد ربه اندلسی، ج ۲، ص ۱۳۵

۶- مقتل الحسین، خوارزمی، محمد سماوی، ج ۲، ص ۱۳

